

برج

ویلیام گلدینگ
ترجمہ ژاله مساعد



انتشارات وال

فهرست



یادداشت مترجم

۹

برج

۱۷

نقد و بررسی برج

۳۴۵

فصل اول



گردن برافراشته می خندید و سر تکان می داد. نور خورشید پس از عبور از نقش خدای پدر بر شیشه های رنگین پنجره ها، با پرتو باشکوهی بر چهره اش می تابید. شکوهی که همراه با هر تکان سر، بر چهره اش جابه جا می شد تا عظمت ابراهیم، اسحاق و سپس خدا را جلوه گر سازد.

دو قطره اشک، بر چرخش برق اشتیاق و بردرخشش رنگین کمان ساج درون دیدگانش می افزود. با گردن کشیده و با هر دو دست، برج را تریار بر خود نگه داشته بود و با چشم های نیمه بسته و غرق در وجدی ترمیافته، با خود زمزمه کرد:

«نیمی از عمر را در انتظار چنین روزی گذرانده ام.»
روبه روی او، آن سوی میز مشبکی که ماکت کلیسا قرار داشت، سردار کلیسا ایستاده بود. چهره رنگ پریده اش را سایه ای تیره کرده

— سرور من، نمی دانم چه عرض کنم!

به دقت ماکت برج را که جاسلین^۱ در دست هایش می فشرد، بررسی کرد. صدای زیر و نازکش در تالار مجمع کلیسا پیچید:
 — اگر فرض بفرمایید که این قطعه چوب — طولش چقدر است؟

— هجده اینچ عالی جناب مُهردار.

— بسیار خوب. هجده اینچ. مگر این ماکت نشانگر بنایی نیست که از سنگ و چوب و فلز و...
 — به ارتفاع چهارصد پا.

مُهردار از سایه به آفتاب آمد. دست هایش بر سینه صلیب بود. به دور و برش خیره شد و به سقف بلند. جاسلین از گوشه چشم مشتاقانه نگاهش می کرد.

— می دانم. نگران پی و شالوده اید. خداوند خودش ترتیبش را خواهد داد.

مُهردار چیزی را که جست و جومی کرد، یافته بود؛ یک خاطره.
 — آه، بله.

آن گاه غرق در افکار گذشته، به تانی از راهرو جنب تالار به سوی در خزید و بیرون رفت و در فضای پشت سرش پیامی بر جا نهاد.
 — البته. نماز صبح.

جاسلین در جای خود بی حرکت ماند و با نگاهی پُر محبت مُهردار را بدرقه کرد. مکان من، مأوای من، مردم من، مُهردار هر صبح در خاتمه سرود و نیایش، از نمازخانه که بیرون می رود، طبق عادت به سمت چپ می پیچید. و بعد به خاطر می آورد که باید از سمت راست به نمازخانهٔ مریم مقدس برود! سرش را راست گرفت و با نشاط